

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم.

هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است.

لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم.

در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها



خلاصه ابیات غزل برنامه ۹۳۳، گنج حضور، پرویز شهبازی
متن ابیات غزل اصلی

که بپرسد جزِ تو خسته و رنجورِ تو را؟
ای مسیح! از پیِ پرسیدنِ رنجورِ بیا

دستِ خود بر سرِ رنجورِ بنه که چونی؟
از گناهش بمیندیش و به کین دستِ مخا

آنکه خورشیدِ بلا بر سرِ او تیغِ زده‌ست
گستران بر سرِ او سایهٔ احسان و رضا

این مقصّر به دو صد رنج سزاوار شده‌ست
لیک زان لطف به جز عفو و کرم نیست سزا

آن دلی را که به صد شیر و شکر پروردی
مچشانش پس از آن هر نفسی زهرِ جفا

تا تو برداشته‌ای دل ز من و مسکنِ من
بندِ بسکُست و درآمدِ سویِ من سیلِ بلا

تو شفایی، چو بیایی خوش و رو بنمایی
سپه رنج‌گریزند و نمایند قفا

به طبیبش چه حواله کنی ای آبِ حیات؟
از همانجا که رسد درد، همانجاست دوا

همه عالم چو تنند و تو سر و جانِ همه
کی شود زنده تنی که سرِ او گشت جدا؟

ای تو سرچشمهٔ حیوان و حیاتِ همگان
جویِ ما خشک شده‌ست، آب از این سو بگشا

جز ازین چند سخن در دلِ رنجور بماند
تا نبیند رخِ خوبِ تو نگوید به خدا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷)

گلزار
حضور

که بپرسد جز تو خسته و رنجور تو را؟

ای مسیح! از بی پرسیدن رنجور بیا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷)

[از زبان انسان رو به خدا یا زندگی می‌گوید: خدایا] غیر از تو چه کسی حال انسانی را که به‌خاطر جدایی از تو و گذاشتن چیزهای مادی در مرکزش بیمار و زخمی شده می‌پرسد؟ ای که دم ایزدی تو شفا بخش و زنده‌کننده است، برای پرسیدن حال بیمار ت بیا.

[اگر انسان فکر کند یا انتظار داشته باشد کسی غیر از خدا مثلاً آدم‌ها حالش را بپرسند و همانندگی‌ها حالش را خوب کنند، این یعنی از زندگی جدا شده و از رنجش‌های گذشته خسته و بیمار است. تمام هیجانات منفی من‌ذهنی از علائم این بیماری است. درحالی‌که اگر بفهمد کسی غیر خدا حالش را نمی‌پرسد، انتظاراتش از جهان و چیزها قطع می‌شود. او زمانی به این وضعیت می‌رسد و خدا احوالش را می‌پرسد که فضاگشایی کرده، مرکز را عدم کند و از جنس زندگی شود.]

دست خود بر سر رنجور بنه که چونی؟

از گناهش بمیندیش و به کین دست مخا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷)

وقتی بیمار رنجور تو که عقل من‌ذهنی را در خود دارد فضاگشایی کرد، دستت را برای نوازش و بخشیدن عقل کل، بر سر او بگذار. به گناهان گذشته‌اش و این که مرکزش را از همانندگی و چیزهای بیرونی پر کرده فکر نکن و به کینه‌جویی و انتقام دست نزن.

[روی سخن مولانا در این بیت درواقع به خود انسان است و می‌گوید: انسان به‌جای این‌که به اتفاقات بد گذشته و گناهانش برحسب درد بیندیشد و از آن‌ها تأثیر پذیرد و خود را ملامت کند، باید از ذهن خارج شود، خود را ببخشد و با فضاگشایی از نوازش و شفای زندگی بهره‌مند شود.]

آنکه خورشید بلا بر سر او تیغ زده‌ست

گستران بر سر او سایه احسان و رضا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷)

خدایا بر سر انسانی که من‌ذهنی دارد و به همین دلیل خورشید بلا بر سرش تابیده، سایه لطف و احسانت را پهن کن و چتر رضایت را بگشا.

[برای این‌که چنین انسانی از سایه رحمت ایزدی برخوردار شود، باید فضاگشایی کند و احسان به دیگران، رضا، رواداری، صفر کردن مقاومت و رعایت قانون جبران را در خود به‌وجود آورد.]

این مقصّر به دو صد رنج سزاوار شده‌ست
لیک زان لطف به جز عفو و کرم نیست سزا
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷)

انسان دارای من‌ذهنی به‌خاطر گناه همانندگی با چیزها و گذاشتن آن‌ها به‌جای خدا در مرکزش، سزاوار درد و رنج‌های فراوان است. مقصر و مسبب این رنج‌ها خود اوست که با افراط در هم‌هویت‌شدگی و سبب‌سازی ذهن به این‌جا رسیده‌است. خداوندا، با وجود گناه انسان، از لطف و رحمت تو جز بخشش و کرم روا نیست و جز عفو و مهربانی انتظاری نمی‌رود.

[به بیان مولانا انسان نباید با صحبت‌های نامربوط من‌ذهنی بترسد که اشتباهاتش بخشیده نشود؛ بلکه باید بداند خدا مانند یک پدر مهربان است که اگرچه سخت‌گیری می‌کند، اما درنهایت می‌بخشد. برای برخورداری از این بخشش انسان باید از جنس همان بخشش شود یعنی با فضاگشایی و بدون هیچ‌گونه ملامتی، خود را عفو کند.]

آن دلی را که به صد شیر و شکر پروردی
مچشانش پس از آن هر نفسی زهرِ جفا
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷)

خدایا انسانی را که با خاصیت‌های خوب خودت مانند شادی، آرامش، نور و عشق پرورش دادی و از غذاهای خوب و شیرین مانند شیر و شکر برخوردار کردی و به درد و سختی نینداختی، اکنون در ذهن زندانی شده و با دوری از تو و تبدیل نشدن به تو در هر لحظه زهرِ جفای من‌ذهنی را می‌چشد. یاریش کن تا از جنس تو و وفادار به تو شده و دیگر جفای من‌ذهنی حالش را خراب نکند.
[این بیت همچنین می‌تواند خطاب به انسان بگوید؛ پرورش دادن نباید با سختی و درد و به‌زور باشد، بلکه لازمه آن فضاگشایی، ستیزه نکردن و مهربانی و احسان است.]

تا تو برداشته‌ای دل ز من و مسکنِ من
بندِ بسکُست و درآمدِ سویِ من سیلِ بلا
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷)

سُکُستن: گسستن، گسیختن

خداوندا، از زمانی که تو چشم و دلت را از من و از جایی که در آن زندگی می‌کنم یعنی ذهن برداشته‌ای، بند متصل به تو پاره شده و سیل بلا به‌سوی من سرازیر است.
[من باید تمرکز و توجهم را از من‌ذهنی‌ام که مسکن حقیقی من نیست بردارم و به منِ اصلی یعنی جایی که باید در آن باشم معطوف کنم تا این‌همه بلا بر سرم نیاید و به جهات مختلف نروم.]

تو شفایی، چو بیایی خوش و رو بنمایی

سپه رنج گریزند و نمایند قفا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷)

قفا نمودن: پشت کردن، گریختن

خدایا تو شفای دردهای من هستی و چیزهای دیگر که ذهن من در جست و جوی آنهاست شفا بخش نیستند. اگر شرایط آمدنت را فراهم کنم یعنی از ناله و درد و انتخاب راه‌های سخت و اوقات تلخی دوری کنم، با شادی جلو بروم و فضا را باز و مرکز را عدم نمایم تا تو از راه خوشی به مرکز بیایی، سپاه درد به من پشت کرده، می‌گریزند و مرا نمی‌بینند.

به طبیبش چه حواله کنی ای آبِ حیات؟

از همانجا که رسد درد، همانجاست دوا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷)

ای خداوندی که آبِ حیات هستی، تو می‌دانی درد انسان این است که به جای تو جسم را در مرکزش گذاشته‌است، پس چرا او را پیش طبیب این جهانی می‌فرستی؟ درحالی‌که دواي دردهای حاصل از همانیدگی با طبیب‌های بیرونی نیست که جسم را درمان می‌کنند. دواي آن فضاگشایی و عدم کردن مرکز است یعنی باید فضا را در اطراف وضعیتی که سبب درد شده باز کرد تا درمان اصلی از همانجا بالا بیاید و برکتی نصیب شود که حال انسان را خوب می‌کند.

همه عالم چو تنند و تو سر و جان همه

کی شود زنده تنی که سرِ او گشت جدا؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷)

خداوند، تمام کائنات و هرچه در این جهان است مانند تن هستند و تو سر و جان همه هستی. اما انسان‌هایی که من‌ذهنی دارند، ستیزه و مقاومت کرده و شادی و غمشان برحسب داشتن یا نداشتن همانیدگی‌هاست؛ بنابراین نظم زندگی در آنها جاری نمی‌شود و از سرِ خود یعنی زندگی جدا می‌شوند و مانند هر تنی که از سر جدا شود، می‌میرند و به زندگی زنده نخواهند شد.

[به‌عکس اگر انسان فضاگشایی کند و نظم زندگی را به جای نظم من‌ذهنی بپذیرد، می‌تواند سر و جان توهمی و مصنوعی خود را با سر و جان حقیقی که زندگی است عوض کند.]

ای تو سرچشمهٔ حیوان و حیاتِ همگان
جویِ ما خشک شده‌ست، آب از این سو بگشا
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۶۷)

ای خدایی که سرچشمهٔ آب حیات و زندگی برای همه هستی، همانندگی‌های ما و دردهای حاصل از آن سبب شده جوی زندگی در ما و چهار بعد ما خشک شده و جلو آب حیات گرفته شود. ما باید با فضاگشایی مرکزمان را عدم کنیم تا این جوی باز شده و آب آن را بر ما جاری کنی؛ در این صورت لحظه به لحظه از رحمت ایزدیت برخوردار می‌شویم.

جز ازین چند سخن در دلِ رنجور بماند
تا نبیند رخِ خوبِ تو نگوید به خدا
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۶۷)

غیر از آنچه گفته شد چند سخن دیگر در دل باقی مانده‌است که تا انسان فضاگشایی نکند و مرکزش عدم نشود یعنی روی خوب تو را ای خدا نبیند گفته نخواهد شد.
[درواقع ابیات مولانا تا این جا باید بر انسان اثر کرده و سبب آگاهی او شده باشد. پس اگر انسان از جنس خدا شود، ادامهٔ سخن از طریق خلاقیت و فضاگشایی او به صورت عشق و شادی بی سبب از درونش اظهار خواهد شد.]

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شمارهٔ ۹۳۳

چون الف چیزی ندارم، ای کریم
جز دلی دلتنگ‌تر از چشمِ میم
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹)

ای خداوند بخشنده، من به عنوان هشیاری که امتداد توست هم چون الف لخت هستم و هیچ چیزی ندارم، بلکه فقط یک من ذهنی دارم که چشمش حتی از چشم حرف «میم» نیز تنگ‌تر بوده و بسیار خسیس و تنگ‌نظر است، من در من ذهنی دیگران و حتی خودم را نمی‌بخشم و خوش‌بختی، موفقیت و فراوانی را به خودم و انسان‌های دیگر روا نمی‌دارم.

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که ز وهم دارم است این صد عَنَّا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴)

عَنَّا: رنج

با فضاگشایی متوجه شدم که من به عنوان هشیاری که امتداد خداست، در این جهان نمی‌توانم چیزی داشته باشم که حالم را خوب کند، من ذهنی من توهم داشتن چیزهای بیرونی و همانندگی‌ها را دارد و مرا فریب می‌دهد و می‌گوید اگر چیزهای این جهانی را داشته باشی خوش‌بخت می‌شوی، درحالی‌که توهم داشتن، از داشته‌ها زندگی خواستن و برحسب آن‌ها دیدن مرا رنجور و خسته کرده است.

دَمِ او جان دَهَدَت، رو ز نَفَخْتُ بپذیر
کارِ او کُنْ فیکون‌ست، نه موقوفِ علل
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم

وقتی فضا را باز می‌کنی دَمِ ایزدی وارد وجودت شده و با فرمان کُن فکان، بشو و می‌شود تو را از دردهای من‌ذهنی شفا می‌دهد و به خودش زنده می‌کند، برو این را از آیه نَفَخْتُ، در تو دمیدم، بپذیر؛ چراکه کار خداوند از طریق قضا و کُن فکان انجام می‌شود و موقوف فکر کردن برحسب همانندگی‌ها، علت‌های بیرونی و سبب‌سازی ذهن نیست.

ای بسا سرمستِ نار و نارِجو
خویشتن را نورِ مطلق داند او
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶)

چه بسیارند افرادی که من‌ذهنی دارند و مست آتش درد و دردجو هستند، اما می‌گویند من نور مطلق هستم و خود را از ذهن رها دانسته و زنده به بی‌نهایت خدا می‌دانند.

جز مگر بندهٔ خدا، یا جذبِ حق
با رهش آرد، بگرداند ورق
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۷)

مگر این‌که یکی از بندگان خدا مثل مولانا و یا جذب حق با فضاگشایی او را به‌راه آورد و ورق را برگرداند یعنی مرکز و فکرش را عوض کند و حال زارش را دگرگون سازد.

تا بداند کآن خیال ناریه
در طریقت نیست الا عاریه
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۸)

ناریه: آتشین

عاریه: قرضی

تا وقتی که با فضاگشایی دریابد که آن خیالات آتشین و این من‌ذهنی پر از درد، در مسیر زنده شدن به خدا موقتی بوده و باید آن‌ها را دور بیندازد.
[اگر ما مولانا می‌خوانیم و روی خود کار می‌کنیم، باید در راه رفتن از من‌ذهنی به فضای یکتایی برحسب آموزش مولانا پیش برویم نه آن‌طور که سبب‌سازی ذهن ایجاد می‌کند، چراکه هر فکری برحسب باورهای همانیده و سبب‌سازی ذهن غلط است.]

آن وقت آمد، که ما به تو پردازیم
مرجان تو را خانه آتش سازیم
(مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۱۱۵)

مولانا از زبان زندگی می‌گوید: ای انسان، وقت آن رسیده است که به کار تو پردازم، تو را عوض کرده، عقلت را درست کنم و این مرجانی که به آن چسبیدی یعنی من‌ذهنی را تبدیل به خانه آتش و عشق کنم، تو را شفا دهم و به خودم زنده نمایم.

تو کان زری، میان جانی پنهان
تا صاف شوی در آتشت اندازیم
(مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۱۱۵)

تو به‌عنوان هشیاری که امتداد خداست، یک معدن طلا هستی که در درون جان من‌ذهنی پنهان است، پس اگر می‌خواهی صاف شوی یعنی مرکزت را از من‌ذهنی و همانیدگی‌ها خالی کنی و به بی‌نهایت خداوند زنده شوی باید به درد هشیارانه‌ای که نصیبت می‌کنم مبتلا شوی.

کای خدا افغان ازین گرگ کهن
گویدش: نک، وقت آمد، صبر کن
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۳)

[انسانی که در من‌ذهنی به اندازه کافی درد کشیده باشد] می‌گوید: ای خدا فریاد و فغان از این گرگ کهنه‌کار، از این من‌ذهنی که از جنس حرص است و با ایجاد سبب‌سازی مرا به درد می‌اندازد، خداوند به او جواب می‌دهد: اینک صبر کن که زمان داد گرفتن و رها کردن تو نیز فرا رسیده است.

صبح نزدیک است، خامُش، کم خروش

من همی‌کوشم پی تو، تو مکوش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱)

ای انسان، صبحِ رهایی از دردهای ذهنی و زنده شدن به خدا نزدیک است، به سبب‌سازی ذهن نرو، نظم من‌ذهنی‌ات را برقرار نکن و با فضاگشایی من‌ذهنی‌ات را خاموش کن، زیرا من برای زنده کردن تو به خودم می‌کوشم، تو با من‌ذهنی خودت نکوش.

وقت آن آمد که من عریان شوم

نقش بگذارم، سراسر جان شوم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳)

وقت آن رسیده است که من با فضاگشایی مرکزم را از توهّمات ذهنی، همانیدگی‌ها و چیزهای این جهانی خالی و عدم کنم و نقش من‌ذهنی را ترک گویم یعنی آن چیزی که ذهنم نشان می‌دهد را بی‌کار کنم و بیندازم و سراسر جان شده، به خدا زنده شوم.

حُبِّكَ الْأَشْيَاءُ يُعْمِيكَ يُصِمِّ

نَفْسُكَ السَّوْدَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمِ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴)

عشق تو نسبت به چیزهایی که در مرکزت گذاشته‌ای تو را نسبت به مرکز عدم کور و کر می‌کند، با من و یا انسان‌های دیگر ستیزه مکن که این بلاها را من‌ذهنی سیاه‌کارِ تو بر سرت آورده است.

حدیث

«حُبِّكَ الْأَشْيَاءُ يُعْمِي وَ يُصِمِّ»

«عشق تو به اشیاء [یعنی آن چیزهایی که در مرکزت قرار می‌دهی] تو را کور و کر می‌کند.»

کوری عشق‌ست این کوری من

حُبِّ يُعْمِي وَ يُصِمِّ است ای حَسَن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲)

آری اگر من، دچارِ کوری باشم آن کوری قطعاً کوری عشق است نه کوری معمولی. ای انسان، بدان که عشق یعنی عدم کردن مرکز و یکی شدن با خدا، موجبِ کوری و کری عاشق می‌شود.

[دوجور کوری داریم، وقتی جسم‌ها را در مرکزمان قرار دهیم و در ذهنمان یک خدای جسمی درست کنیم، نسبت به خدا کور و کر می‌شویم و خدا را نمی‌بینیم که این کوری بدی است، ولی اگر مرکز را با فضاگشایی

عدم کنیم و دیگر برحسب اجسام نبینیم، با خدا یکی شده و دیگر چیزی جز او را نمی‌بینیم که این کوری عشق است و نظم زندگی و خرد کل را به زندگی ما می‌آورد و تمام ابعاد وجودی ما را درست می‌کند.]

کورم از غیرِ خدا، بینا بدو
مقتضایِ عشق این باشد بگو
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳)

مقتضا: لازمه، اقتضا شده

من هر لحظه با فضاگشایی از هر چیزی غیر از خداوند کور هستم، چیزهایی را که ذهنم نشان می‌دهد نمی‌بینم و آن‌ها را در مرکز قرار نمی‌دهم بلکه فقط با عدم کردن مرکز از طریق خدا می‌بینم. لازمه عشق همین است. این مطلب را بگو و به آن عمل کن.

گر نه نفس از اندرونِ راحت زدی
رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳)

اگر واقعاً من ذهنی به وسیله دیدن از طریق دردها و گذاشتن چیزهای این جهانی در مرکز، از درون راحت را نمی‌زد و تو را به سبب‌سازی و علت و معلول ذهن نمی‌برد و منحرف نمی‌کرد، من‌های ذهنی چگونه می‌توانستند بر تو غلبه کنند، زندگی تو را بدزدند و به تو دسترسی داشته باشند؟

زان عَوَانِ مُقْتَضٰی که شهوت است
دل اسیرِ حرص و آفت است
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۴)

عَوَان: مأمور

مُقْتَضٰی: خواهش‌گر

بر اثر تلاشِ آن مأمورِ خرابکار و خواهش‌گر یعنی من‌ذهنی که براساس شهوت گذاشتن چیزهای این جهانی در مرکز و سبب‌سازی ذهن حرکت می‌کند، دل و مرکز انسان اسیرِ زیاده‌خواهی، آفت و هرچه بیشتر بهتر می‌گردد.

زان عَوَانِ سِرِّ، شدی دزد و تباه

تا عوانان را به قهرِ توسست راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۵)

بر اثر تلاش و خواهش‌گری آن مأمورِ نهانی یعنی من‌ذهنی که در درون توسست، دزد و تباه شدی و با گذاشتن همانیدگی‌ها در مرکز زندگی را تبدیل به مانع و مسئله کردی و در نتیجه مأمورانِ بیرونی که نماد من‌های ذهنی است می‌توانند روی تو اثر بد بگذارند و تو را مغلوب کنند. [اگر کسی می‌تواند شما را ناراحت کند درحقیقت مأمور خرابکار درونتان که من‌ذهنی است را به واکنش وادار می‌کند، از این رو باید مرکز را عدم کنید، تا این مأمور خرابکار را بی‌کار نمایید و شناسایی کنید که در درون شما یک جاسوسی به نام من‌ذهنی است که مدام هر طرح درستی که می‌ریزید را خراب می‌کند.]

در خبر بشنو تو این پند نکو

بَيْنَ جَنْبَيْكُمُ لَكُمْ اَعْدٰی عَدُو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۶)

تو این پند خوب را که در یکی از احادیثِ شریف، از حضرت رسول آمده بشنو و به آن عمل کن «سرسخت‌ترین دشمن شما در درون شماست»
[بدترین و خرابکارترین دشمن ما که برحسب آن فکر می‌کنیم همان من‌ذهنی ماست که فکر می‌کند می‌خواهد کارهای ما را درست کند، ولی همیشه همه‌چیز را خراب می‌کند.]

حدیث

«اَعْدٰی عَدُوَّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ»

«سرسخت‌ترین دشمنِ تو، نفسِ تو [یعنی من‌ذهنی تو] است که [که از همانیدگی‌ها درست شده و] در میانِ دو پهلویت (درونت) جا دارد.»

طُمطراقِ این عدو مشنو، گریز

کو چو ابلیس است در لَجّ و ستیز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۷)

طُمطراق: سروصدا، نمایش شکوه و جلال، آوازه، خودنمایی

سروصدا و هیاهوی این دشمن که در مرکز است یعنی من‌ذهنی که می‌خواهد دیده شود، مورد توجه و پسند قرار گیرد را نشنو، بلکه باید با فضاگشایی او را رها کرده و از دستش فرار کنی و اصلاً ستیزه و مقاومت نداشته باشی، زیر من‌ذهنی در لجبازی، ستیزه‌گری، قهر، درد و دعوا مانند ابلیس است، وقتی تصمیم می‌گیری در اطراف اتفاقات فضاگشایی کنی و مقاومت نداشته باشی تو را به ستیزه وا می‌دارد و بعد از آن هم با ملامت می‌گوید تو نمی‌توانی روی خود کار کنی و ناامیدت می‌کند.

از ترازو کم کنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

[مولانا از زبان خداوند خطاب به انسان می‌گوید:] اگر از ترازوی فضاگشایی و هشپاری حضور کم کنی، یعنی با چیزهای این جهانی همانیده شوی و با فکرهای تند و پشت‌سرهم بخواهی مسائلت را حل کنی، من نیز از بهره تو می‌کاهم یعنی از خرد و کمک من برخوردار نمی‌شوی، هشپاری جسمیات زیاد می‌شود و به درد می‌افتی، تا زمانی‌که تو سعی کنی با فضاگشایی با من روشن باشی و هشپاری حضور را حفظ کنی، من نیز با تو روشن بوده و به تو کمک می‌کنم.

ور ز دست دیو، خاتم را بُرد
پادشاهی فوت شد، بخت بُمرد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۱)

خاتم: انگشتر، نگین انگشتر را نیز گویند.
اما اگر همانیده شوی و دیو من‌ذهنی انگشتر هشپاری حضور و زنده شدن به خدا را از تو برباید در این صورت پادشاهی‌ات از دست می‌رود و تو دیگر پادشاه جهان درون و بیرون نیستی، بخت و اقبال محو می‌گردد و برایت اتفاقات بد خواهد افتاد.

بعد از آن یا حسرتا شد یا عباد
بر شما محتوم، تا یَوْمُ التَّنَادِ
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۲)

یَوْمُ التَّنَادِ: یکی از اسامی روز رستاخیز
ای من‌های ذهنی، پس از آن‌که هشپاری حضور و پادشاهی شما از میان رفت و هشپاری جسمی بر شما غلبه کرد آن‌گاه تا روز قیامت باید واحسرتا بگویید. تا روزی که بفهمید باید فضاگشایی کنید، از چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد کمک نخواهید و در قیامت این لحظه به بی‌نهایت خدا زنده شده و به منظور حقیقی آمدن به این جهان عمل کنید.

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۶)

«أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتَا عَلَىٰ مَا فَرَطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لِمِنَ السَّخِرِينَ»

«تا کسی نگوید: ای حسرتا بر من که در کار خدا [یعنی فضاگشایی] کوتاهی کردم، و از مسخره‌کنندگان بودم.»
(قرآن کریم، سوره غافر (۴۰)، آیه ۳۲)

«وَيَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ»

«ای قوم من، از آن روز که یکدیگر را به فریاد بخوانید بر شما بیمناکم.» [این لحظه روز قیامت است ولی ما در ذهن هستیم و به جای خدا چیزها را در مرکزمان گذاشته‌ایم و از انسان‌ها و از چیزی که ذهن‌مان نشان می‌دهد کمک می‌خواهیم.]

ور تو ریو خویشتن را مُنْکری
از ترازو و آینه، کی جان بری؟
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۳)

ریو: مکر و حيله، نیرنگ

اگر تو مکر و حيله من ذهنی خود را که از جنس شیطان است، با این همه خرابکاری انکار می‌کنی، از ترازو و آینه که هر لحظه جهان درون و بیرون تو را نشان می‌دهد، کی می‌توانی جانِ سالم به در ببری و از زیر بارِ این مسئولیت شانه خالی کنی؟
[حضور ناظر آینه است و ترازو میزان هشیاری حضور و هشیاری جسمی ما را نشان می‌دهد وقتی ما قائم به ذات می‌شویم هم ذهنمان و هم ترازو را می‌بینیم.]

پس هماره روی معشوقه نگر
این به دستِ توست، بشنو ای پدر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷)

پس لحظه به لحظه با فضاگشایی و حضور ناظر مرکزت را عدم کن و به سوی خدا رو بیاور. ای برادر جان، این پند را بشنو که برداشتن اولین قدم در این لحظه با فضاگشایی و مرکز عدم به دست توست. نگو که من در جبر من ذهنی هستم و چاره‌ای ندارم. تو می‌توانی با ترازو، خرد و آینه حضور ناظر، زندگی‌ات را درست کنی.

از خدا غیرِ خدا را خواستن
ظَنِّ افزونی‌ست و، کُلِّ کاستن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

از خداوند غیر از زنده شدن به او یعنی با مرکز همانیده و به وسیله سبب‌سازی ذهن، همانیدگی‌ها را خواستن، فقط خیال و توهم به دست آوردن زندگی و سود بیش‌تر است، اما درواقع از دست دادن تمام زندگی و ایجاد درد بیشتر و باختن همه چیز است.

چون نکرد آن کار، مزدش هست؟ لا

لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۵)

آیا کسی که کاری انجام نداده، فضاگشایی نکرده، ترازو و آینه عدم را به دست نگرفته، به قانون جبران معتقد نبوده، روی خودش کار نکرده و درد هشیارانه نکشیده باشد، دستمزدی دارد؟ مسلماً ندارد، «زیرا برای انسان جز آنچه کوشد [هیچ نصیب و بهره‌ای] نیست.»

(قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۳۹)

«وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى»

«و اینکه: برای مردم پاداشی جز آنچه خود کرده‌اند نیست.»

وقت آن آمد که حیدروار من

مُلک گیرم یا بپردازم بدن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۵۲)

حیدر: شیر، لقب حضرت علی (ع)

این لحظه وقت آن رسیده که مانند حضرت علی (ع) حیدروار فضا را باز کرده، مرکز را عدم کنم و پادشاهی خود را به دست آورم. حتی اگر بمیرم و دست از جانم بکشم باید این کار را انجام بدهم. [یعنی شما می‌گویید مهم نیست که درد هشیارانه بکشم یا هر بلایی سرم بیاید من باید از حرص چیزهایی که مرا به سوی خودشان می‌کشند آگاه باشم و به سمت آن‌ها نروم و با فضاگشایی و درد هشیارانه مرکز را عدم کنم.]

برجهید و بانگ برزد کای کیا

حاضرَم، اینک اگر مردی بیا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۵۳)

آن مهمان عاشق ناگهان مانند شیر حضور از جای خود بلند شد و به من ذهنی خودش و دیگران که او را تهدید می‌کردند، فریاد زد ای بزرگوار، من حاضرَم، اگر مردی و جرأت داری جلو بیا.

در زمان بشکست ز آواز، آن طلسم

ز هر می‌ریزد هر سو قسم قسم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۵۴)

در همان لحظه بر اثر صدای حضور او، مرکزش عدم شد و آن طلسم من‌ذهنی که دائماً او را می‌ترساند شکست و آن دید غلط از بین رفت و انواع و اقسام برکات زندگی، زیبایی، آفریدگاری، شادی بی‌سبب و عشق و خرد زندگی به سوی او ریخت.

نحس شاگردی که با استاد خویش

همسری آغازد و، آید به پیش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۷۸)

آن شاگردی که خود را با استادش برابر و یکسان بداند و ادعای دانایی داشته باشد نحس و شوم است. [ما شاگرد خداوند و مولانا هستیم وقتی به ذهن رفته، من ذهنی می‌سازیم و به صورت من ذهنی بلند می‌شویم و سر و عقل من ذهنی خودمان را بهتر از عقل زندگی می‌دانیم، در نتیجه نحس شده و اتفاقات بد برایمان خواهد افتاد.]

با کدام استاد؟ استاد جهان

پیش او یکسان هویدا و، نهان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۷۹)

با کدام استاد به مقابله و برابری برمی‌خیزد؟ با استاد جهان یعنی خداوند که در نظر او عیان و نهان یکسان است. هم من ذهنی برای او آشکار است و هم حضور و هرچه در ذرات وجودی انسان می‌گذرد.

چشم او یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ شده

پرده‌هایِ جهل را خارق بُده

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۰)

خارق: شکافته، پاره‌کننده

همان استادی که مرکزش عدم است و چشم او با هشیاری نظر می‌بیند. از اینرو پرده‌هایِ جهلِ همانندگی را از هم می‌درد. [اگر به مولانا درست گوش کنیم پرده‌هایِ جهل ما شناخته می‌شود و متوجه می‌شویم این فکرهایِ همانیده که ما داریم غلط است و آن‌ها را دور می‌اندازیم.]

حدیث

«اتَّقُوا فَرَاَسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ»

«بترسید از زیرکساری مؤمن که او با نور خدا می‌بیند.»

ز آنکه جاهل ننگ دارد ز اوستاد

لا جرم رفت و دکانی نو گشاد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۴)

زیرا من ذهنی نادان از داشتن استاد جهان ننگ دارد و فکر می‌کند عقل جزئی خودش بیشتر از عقل و خرد زندگی و مولانا است. به ناچار چنین کسی فضا را می‌بندد و می‌رود دکان جدید من ذهنی را باز می‌کند و عقل آن را به کار می‌اندازد.

آن دکان بالای استاد، ای نگار
گنده و پُر کژدم است و پُر ز مار
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۵)

نگار: محبوب، معشوق

ای محبوب، آن دکانی که در ذهنت بالای دکانِ استاد حقیقی یعنی خداوند باز کرده‌ای متعفن و پر از درد و مار و عقرب است.

زود ویران کن دکان و بازگرد
سوی سبزه و گلبنان و آبخورد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۶)

آبخورد: محلی که از آن آب خورند، آبشخور، برکه

هرچه زودتر با فضاگشایی و شناساییِ همانیدگی‌ها دکان من‌ذهنی را ویران کن و به‌سوی گلستان فضای عدم و برکه آب حیات بازگرد.

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قِدم را؟
نگر اولین قِدم را که تو بس نکو نهادی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲)

قِدم: دیرینگی، قدیم [مقابل حدوث]

چرا عدم و فضای یکتایی را توصیف می‌کنی؟ عدم یا خدا چگونه ندارد. چرا خداوند و خودت را که از جنس او هستی نشان می‌کنی؟ خوب نگاه کن که در این لحظه اولین قدم را نیکو برداری یعنی فضا را بگشایی و به زندگی زنده شوی تا او قرین و یار تو باشد.

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹)

وقتی این لحظه فضا را باز کردم و از جنس عشق، از جنس خداوند شده و روی ذات اصلی‌ام قائم شدم به او گفتم تو قرین و یار من باش و هر لحظه از طریق ارتعاش جنس اصلی مرا تعیین کن و حتی یک لحظه هم از کنار من غایب نشو.

از قرین بی قول و گفت و گوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

مرکز انسان بدون هیچ گفت و گویی، به طور پنهانی، از طریق ارتعاش، خو و سیرت هم نشینی را که با او قرین شده است، می دزدد.

[ناظر جنس منظور را تعیین می کند. پس ما در جهان وظیفه شخصی داریم که خودمان را از جنس حضور و از جنس ترازو و آینه نگه داریم و به عنوان حضور ناظر و هشیاری عدم بین و سکوت شنو، زندگی را در مرکز انسان ها به ارتعاش درآوریم.]

می رود از سینه ها در سینه ها

از ره پنهان، صلاح و کینه ها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

صفات و انرژی های خوب زندگی و انرژی های بد و مخرب من ذهنی به طور پنهانی و از طریق ارتعاش از مرکز انسانی به مرکز انسان دیگر راه پیدا می کند. [مثلاً انسانی که از جنس زندگی ست وقتی به کسی می رسد، به عنوان حضور ناظر به او یادآوری می کند که از جنس زندگی است؛ یعنی او را به سمت خدا می برد و او می فهمد.]

همچو مستی، کو جنایت ها کند

گوید او: معذور بودم من ز خود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵)

انسان در من ذهنی مانند مستی ست که شراب بخورد و خطاهایی انجام دهد و سپس زمانی که هشیار شود، بگوید من چون در حالت مستی و بی خودی این کارها را مرتکب شده ام عذرم پذیرفته است. [شما نمی توانید پندار کمال و ناموس صدمن حدید داشته و مست همانیدگی ها و کبر و غرور من ذهنی باشید و براساس آن ها درد ایجاد کنید و به جای قبول مسئولیت بگویید، کیفیت هشیاری ام به من مربوط نمی شود و انتظار داشته باشید زندگی تان درست شود، بلکه باید در این لحظه با فضاگشایی مسئولیت هشیاری خود را به عهده بگیرید و بگویید، من ترازو و آینه عدم را به دست می گیرم و من ذهنی را بدون ناظر نخواهم گذاشت.]

گویدش لیکن سبب ای زشتکار

از تو بُد در رفتنِ آن اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۶)

شخصی در جوابِ انسانی که با همانیده شدن در من‌ذهنی، مستِ کبر و غرور است، می‌گوید: ولی ای زشتکار از دست دادن اختیار و قدرت انتخابت و همچنین تفویض آن به من‌ذهنی و همانیدگی‌ها تقصیر خودت بود. تو باید با فضاگشایی در این لحظه مسئولیت کیفیت هشیاریات را به‌عهده‌گیری و ناظر ذهنت باشی در غیراین‌صورت هرگونه جنایتی از تو سر بزند تقصیر خودت است.

بیخودی نآمد به خود، توش خواندی

اختیارت خود نشد، توش راندی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۷)

این بیخودی و مستی‌ناشی از همانیدگی‌ها در من‌ذهنی که سبب بی‌اختیاری و عدم نظارتِ تو برروی ذهنت می‌شود، خودبه‌خود ایجاد نشد، بلکه تو آن را طلب کردی. [درحالی که می‌توانی در این لحظه با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، صاحب و فرمانده زندگی خودت شوی].

گر رسیدی مستی‌ای بی‌جهدِ تو

حفظ کردی ساقیِ جان، عهدِ تو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۸)

اگر بدونِ جهد با من‌ذهنی، از طریق فضاگشایی شراب زندگی از فضای گشوده‌شده به تو می‌رسید و تو را مست می‌کرد، در آن‌حالت ساقیِ جان، خداوند، عهد تو را حفظ کرده و ارتباط تو با زندگی هرگز قطع نمی‌شد.

پس هنر، آمد هلاکت خام را

کز پیِ دانه، نبیند دام را

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸)

پس هنر و مهارت موجب تباهی انسانِ خامی که در من‌ذهنی است می‌شود، زیرا با آن همانیده شده و همچون کسی که غافل از دام به‌دنبال دانه است، در پیِ مورد توجه قرار گرفتنِ من‌های ذهنی، متوجه دام همانیدگی‌ها نمی‌شود.

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اِتَّقُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹)

اِتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

قدرت اختیار برای کسی خوب است که پرهیز دارد و مالک نفس خودش است، یعنی اجازه نمی‌دهد چیزی در بیرون توجهش را جلب کرده و به مرکزش بیايد.

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن آلت، بینداز اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰)

زینهار: برحذر باش، کلمه تنبیه

اگر نمی‌توانی خودت را از همانیدگی‌ها حفظ کرده و پرهیز کنی، ابزار اختیار را از دست من‌ذهنی‌ات دور کن.

حکم حق گسترد بهر ما بساط

که بگوئید از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

حکم و کن‌فکان خداوند، برای ما انسان‌ها بساط رحمت را گسترد و گفت با من از طریق فضاگشایی و انبساط سخن بگوئید، نه از طریق سبب‌سازی و شرطی‌شدگی‌های ذهن که موجب انقباض می‌شود.

هرچه آید بر زبانتان بی‌حذر

همچو طفلان یگانه با پدر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۱)

[مولانا از زبان زندگی به انسان‌ها می‌گوید:] هرچه که به زبانتان می‌آید و دلتان می‌خواهد را مانند یک فرزند یگانه که بدون ترس و واهمه با پدرش صحبت می‌کند، به من بگوئید، حتی اگر فکر می‌کنید نادرست است.

زانکه این دم‌ها چه گر نالایق است

رحمت من بر غضب، هم سابق است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۲)

زیرا اگرچه با من به‌درستی سخن نمی‌گوئید و این سخنان شایسته من نیست، اما همیشه لطف و بخششم بیش‌تر از خشم و غضب من است.

هرکه ماند از کاهلی بی‌شکر و صبر
او همین داند که گیرد پایِ جبر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸)

کاهلی: تنبلی

هرکسی از روی کاهلی و اینرسیِ من‌ذهنی، به سبب‌سازیِ ذهن و فکر بعد از فکر روی آورد، به‌جای فضاگشایی و پذیرش قانون کن‌فکان و صبر درمقابل سرعت شکوفایی زندگی، با ناسپاسی و فضا‌بندی، در من‌ذهنی عجله می‌کند. او از روی نادانی راه جبر را در پیش می‌گیرد و خیال می‌کند تغییر وضعیت از من‌ذهنی به هشیاری حضور امری محال است.

[عجله کردن و به‌طور کلی، تلاش در من‌ذهنی جزو کاهلی است.]

هرکه جبر آورد، خود رنجور کرد
تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹)

رنجور: بیمار

هرکس به جبر متوسل شده و به تلاش در من‌ذهنی ادامه دهد، زندگی‌اش خراب شده و رنجور و بیمار می‌گردد و فکر می‌کند مجبور است در ذهن بماند، تا جایی که همان رنجوری و بیماری او را هلاک کند.

گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ
رنج آرد تا بمیرد چون چراغ
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۰)

لاغ: هزل و شوخی. در این‌جا به معنی بددلی است. رنجوری به لاغ یعنی خود را بیمار نشان دادن، تمارض.

پیغمبر فرمود: هرکس با پریدن از یک فکر همانیده به فکر همانیده دیگر خودش را به مریضی بزند و راه ذهن را پیش بگیرد نهایتاً فکر می‌کند واقعاً مریض است و زیر جبر من‌ذهنی قرار می‌گیرد به‌طوری که هم‌چون چراغی که خاموش می‌شود، او نیز از شدت آن مریضیِ ذهن، خواهد مُرد.

مرغِ جذبه ناگهان پَرَد ز عُش
چون بدیدی صبح، شمع آنکه بکُش
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰)

عُش: آشیانه پرندگان

انسان در اثر جذب خداوند، به طور ناگهانی هم چون مرغی از آشیانه ذهن می پرد. پس تو ای انسان هرگاه فضای درونت گشوده شد و آگاهانه صبح حضور را دیدی، در این صورت شمع من ذهنی را خاموش کن. (قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۹۹)

«وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ»

«با فضاگشایی مرکزت را عدم نگه دار» و پروردگارت را پرستش کن، تا یقین (مرگ) [من ذهنی] تو را در رسد [و به صورت حضور ناظر ظاهر شوی].»

چشم‌ها چون شد گذاره، نورِ اوست
مغزها می‌بیند او در عینِ پوست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۱)

گذاره: آنچه از حد درگذرد، گذرنده

اگر چشم انسانی با دیدِ عدم نگاه کند بسیار فراتر از پوستِ من ذهنی را می‌بیند به طوری که مغز زندگی را در وجود همه انسان‌ها حتی در کسی که با من ذهنی به دنبال نمایش همانیدگی‌هایش است، تشخیص می‌دهد.

بیند اندر ذره خورشیدِ بقا
بیند اندر قطره، کُلِّ بحر را
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۲)

بحر: دریا

چنین انسانی در هر ذره وجودِ خودش و دیگران، فارغ از این که من ذهنی دارند یا نه، خورشید بقای زندگی را می‌بیند که اگر با فضاگشایی از مرکزشان طلوع کند، به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده می‌شوند. هم چنین در وجود هر انسانی که در ذهن به صورت قطره درآمده است، کُلِّ دریای فضای یکتایی را می‌بیند که می‌تواند به آن زنده شود.

مر لثیمان را بزن، تا سر نهند
مر کریمان را بده تا بر دهند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۴)

لثیم: پست

پس به لثیمان، انسان‌های پستی که در افسانه من‌ذهنی هستند، درد و سختی بده تا ازین طریق به کار اشتباهشان پی ببرند و تسلیم شوند. اما برکات را به جان انسان‌های فضاگشا و بخشنده بریز تا ثمر بدهند و عشق و خرد زندگی را در این جهان پخش کنند.

لاجرَم حق هر دو مسجد آفرید
دوزخ آن‌ها را و این‌ها را مزید
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۵)

مزید: افزودنی، بسیاری

پس خداوند به‌ناچار هر دو مسجد را آفرید، دوزخ که همین افسانه من‌ذهنی است را برای بیدار کردن لثیمان از خواب من‌ذهنی و فضای گشوده‌شده را برای انسان‌هایی که با تسلیم و فضاگشایی عشق و خرد ایزدی را در این جهان پخش می‌کنند.

ساخت موسی قدس در، بابِ صَغیر
تا فرود آرند سر قومِ زَحیر
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶)

قومِ زَحیر: مردم بیمار و آزار دهنده

موسی در ورودی شهر قدس، دری کوتاه ساخت تا انسان‌های ستمگر و زورگو که به این شهر می‌آیند، مجبور شوند از اسب پایین آمده و سرشان را خم کنند. به عبارت دیگر خداوند افسانه من‌ذهنیِ دردساز و مسئله‌ساز را به‌وجود آورد تا انسان‌هایی که با عقل من‌ذهنی، درمقابل قضا و کن‌فکان مقاومت و قضاوت می‌کنند، برای رهایی از درد، سر تسلیم فرود آورند.

زآنکه جَبَّاران بُدند و سرفراز
دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۷)

جَبَّار: ستمگر، ظالم

خداوند دوزخ را به‌منزله دروازه کوچکی قرار داد تا انسان‌هایی که به‌عنوان من‌ذهنی بلند شده و زورگو و جبار هستند، مجبور شوند برای عبور از آن در، من‌ذهنی‌شان را کوچک کرده و برای رهایی از افسانه من‌ذهنی، از طریق فضاگشایی و تسلیم، نسبت به خداوند ابراز نیاز کنند.

ناز کردن خوش‌تر آید از شِکر
لیک، کم خایش، که دارد صد خطر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴)

درست است که ناز کردن و ابراز بی‌نیازی از شکر هم شیرین‌تر است اما تو ای انسان، نسبت به خداوند ابراز بی‌نیازی نکن چرا که اگر بخواهی با من‌ذهنی زندگی‌ات را اداره کنی و در سبب‌سازی و قضاوت ذهن باشی، صدها خطر برای تو دارد.

ایمن‌آبادست آن راهِ نیاز
تَرکِ نازش گیر و، با آن ره بساز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵)

راه نیاز، راه فضاگشایی و آوردن خدا به مرکز، سبب ایمن شدن زندگی می‌شود. این ناز کردن یا عدم احتیاج به مرکز عدم را کنار بگذار، فضاگشایی کن و با ناز زندگی بساز. [به این ترتیب آسایش و حس امنیت خداوند، زندگی شما را آبادان می‌کند.]

ای بسا نازآوری زد پَر و بال
آخرُ الامر، آن بر آن کس شد و بال
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۶)

چه بسیار کسانی که با ناز کردن و مقاومت نسبت به زندگی، پر و بال زدند. اما نه تنها باعث پروازشان نشد بلکه در آخر همان پر و بال که به صورت همانندگی می‌زدند، سبب بدبختی‌شان شد.

هزار ابر عنایت بر آسمانِ رضا است
اگر ببارم، از آن ابر بر سَرَتِ بارم
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳)

هزار ابر عنایت و لطف ایزدی در آسمان رضا یعنی فضایی است که در آن شکر و رضا وجود دارد. این رضایت نه از ذهن، که از فضای گشوده شده می‌آید. اگر با فضاگشایی شرایط را برای نزول باران لطف و عنایت مهیا کنی، من نیز از ابر رضا بر سرت می‌بارم یعنی عنایت و جذبه من شامل حالت می‌شود.

نه تو آعْطَيْنَاكَ كَوْثَرَ خوانده‌ای؟

پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲)

مگر تو آیه «کوثر را به تو عطا کردیم» که نماد عطا بی‌نهایت فراوانی و برکتِ خداوند است را نخوانده‌ای؟ پس چرا در خشکی و تشنگی ذهن فرو رفته و با تنگ‌نظریِ من‌ذهنی باعث قطع شدن تمام این برکات شده‌ای؟

(قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیه ۳-۱)

«إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ.»

«همانا ما کوثر (خیر و برکتِ فراوان) را به تو عطا کردیم.»

«فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ.»

«پس برای پرودگارت نماز گزار و قربانی کن.»

«إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ.»

«که بدخواه تو خود اَبتر است.»

یا مگر فرعونِ و، کوثرِ چو نیل

بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای عَلیل

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۳)

علیل: بیمار، مریض، رنجور، دردمند

یا شاید تو ای بیماردل مانند فرعون من‌ذهنی داری و کوثر را که نماد بی‌نهایت عطا و فراوانیِ خداوند است در اثر همانندگی به خون تبدیل کرده‌ای. هم‌چون قوم موسی که در اثر عذاب آب نیل برایشان به خون تبدیل می‌شد. [درواقع انسان آب شفادهنده زندگی را که هر لحظه به سایش جاری می‌شود با فضا‌بندی از فیلتر همانندگی‌ها می‌گذرانند و به درد و خون تبدیل می‌کند.]

توبه کن، بیزار شو از هر عَدُو

کو ندارد آبِ کوثر در کدو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴)

توبه کن، بازگرد، بیدار شو و از هر دشمنی که آبِ کوثر و فراوانی در کدوی وجودش، ندارد بیزار شو. به عبارتی از کسی که مرکزش عدم نیست و از خیر و برکت خداوند بی‌نصیب است و من‌ذهنی دارد، دوری کن.

هر که را دیدی ز کوثر سرخ‌رو
او محمدخوست با او گیر خو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۵)

هر کسی را دیدی که چهره‌اش از عطا و بخشش خداوند سرخ و باطراوت است یعنی با فضاگشایی و مرکز عدم از فراوانی خداوند بهره برده و زندگی از او ارتعاش می‌کند، همچون مولانا، بدان که او دارای خوی محمدی است، پس با او هم‌نشین و قرین شو.

تا آحَبِّ لِلَّهِ آبی در حساب
کز درختِ احمدی با اوست سیب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۶)

آحَبِّ لِلَّهِ: دوست داشت برای خدا

تا با فضاگشایی در شمار دوستداران و عاشقان خدا درآیی و به حضور زنده شوی. این همان درخت احمدی یا درخت حضور است که میوه‌اش، زندگی و زنده شدن به خداوند است.

هر که را دیدی ز کوثر خشک‌لب
دشمنش می‌دار همچون مرگ و تب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷)

هر که را دیدی بر سر چشمه کوثر تشنه لب است یعنی بی‌نهایت فراوانی و عطای خداوند به سویش روانه است و او با من‌ذهنی از آن بی‌بهره مانده، او را همچون مرگ و تب بدان و مانند دشمنت از او پرهیز کن.

گرچه بابای تو است و مامِ تو
کو حقیقت هست خون‌آشامِ تو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۸)

مام: مادر

حتی اگر نزدیک‌ترین افراد مانند پدر و مادر باشند، از آن‌ها پرهیز کن. به حقیقت این قرین‌های بد چون از جنس من‌ذهنی هستند، می‌توانند همچون خون‌آشامِ خونِ حضور تو را بیاشامند.

از خلیلِ حق بیاموز این سیر
که شد او بیزار اول از پدر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۹)

خلیل: ابراهیم خلیل الله
سیر: جمع سیره به معنی سنت و روش
این روش را از ابراهیم خلیل یا دوست خدا بیاموز. او ابتدا از پدرش که بت پرست بود و من ذهنی داشت، بیزار شد و دوری گزید.

تا که أَبْغَضَ لِلَّهِ آبی پیشِ حق
تا نگیرد بر تو رَشکِ عشقِ دَق
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۰)

أَبْغَضَ لِلَّهِ: برای رضای خدا دشمنی کرد.
دَق: طعن زدن، نکوهش کردن
تا با فضاگشایی در شمار کسانی باشی که حتی خشم و غضبشان برای رضای خداست و برای زنده شدن به او از انرژی منهای ذهنی دوری می کنند. در این صورت غیرتِ عشقِ الهی، خلوصِ ایمان تو را مورد طعن و ایراد قرار نمی دهد.

حدیث

«مَنْ أَعْطَى لِلَّهِ وَ مَنَعَ لِلَّهِ وَ أَحَبَّ لِلَّهِ وَ أَبْغَضَ لِلَّهِ وَ أَنْكَحَ لِلَّهِ فَقَدْ اسْتَكْمَلَ الْإِيمَانُ.»

«هر که برای خدا ببخشد و برای خدا امساک کند و برای خدا دوست بدارد و برای خدا دشمن دارد و برای خدا ازدواج کند همانا ایمانش کمال یافته است.»

تا نخوانی لا و إِلَّا الله را
در نیابی مَنَهَجِ این راه را
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۱)

مَنَهَج: راه آشکار و روشن
تا زمانی که با فضاگشایی همانندگی ها و انرژی من ذهنی در مرکزت را شناسایی و «لا» نکنی، نمی توانی به «إِلَّا الله» زنده شده و با خدا یکی شوی. بنابراین راه روشن زنده شدن به خدا را با گفت و گوی ذهنی درخواهی یافت.

فعلِ توست این غصّه‌های دَم‌به‌دَم این بُود معنیِ قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲)

این غصه‌های پی‌درپی نتیجه اعمال توست که به واسطه من‌ذهنی به صورت درد در بیرون منعکس می‌شود. پس معنی حدیث «قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ» نیز همین است که قلم خداوند وضعیت این لحظه را مطابق شایستگی و سزاواریات می‌نویسد سزاواری تو بستگی به این دارد که چقدر در این لحظه فضا را باز می‌کنی و به چه میزان از سبب‌سازی ذهن بیرون می‌بری.

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

چاره آن دل عطای مُبدلی‌ست داد او را قابلیت شرط نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷)

مُبدل: بَدَل‌کننده، تغییردهنده

داد: عطا، بخشش

چاره دل همانیده، بخشش و کرم و رحمت یک تبدیل‌کننده است که همان خدا یا زندگی است. اما عطا و بخشش خداوند برای تبدیل انسان، مشروط به قابلیت و توانایی در ذهن نیست. [به عبارتی دیگر قابلیت که انسان در ذهن به خود نسبت می‌دهد و با آن‌ها همانیده شده است، مایه احسان و کرم خداوند نمی‌شود. بلکه انسان از این جهت که امتداد خداوند است با فضاگشایی مورد عنایت حق تعالی قرار می‌گیرد.]

بلکه شرطِ قابلیتِ دادِ اوست داد، لُبّ و قابلیتِ هست پوست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۸)

لُبّ: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی

پس شرطِ قابلیتِ اصلی، بخشش و عطا خداوند است نه آنچه که ذهن نشان می‌دهد. [در واقع این خداوند است که به انسان به عنوان امتداد خود بخشش می‌کند.] کرم و احسان خداوند مانند مغز است و قابلیت انسان که براساس ذهن تعیین می‌شود مانند پوست است.

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا، کارِ توست

ای تو اندر توبه و میثاق، سُست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸)

خداوند به چنین بنده سست ایمانی می‌گوید: ای کسی که در توبه، بازگشت از ذهن به سوی من و در وفا به عهد آلت سست هستی، این کار همیشگی توست که وقتی به درد و مشکل دچار می‌شوی با فضاگشایی به سمت من می‌آیی، در حالی که هنوز من‌ذهنی داری. قول می‌دهی که به ذهن برنگردی اما بر سر عهدت نمی‌مانی و دوباره برمی‌گردی.

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُرست، بر رحمت تنم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹)

اما من به بی‌وفایی تو نگاه نمی‌کنم، به این‌که گاهی فضا را گشوده ولی دوباره به ذهن می‌روی، توجهی ندارم و انتقام نمی‌گیرم، رحمت را شامل حالت می‌کنم. چرا که من مملو از بخشش و میل دارم که از این بخشش و رحمت تو را بهره‌مند سازم.

ننگرم عهدِ بدت، بدهم عطا

از کرم، این دم چو می‌خوانی مرا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰)

من به بدعهدی تو، به این که روز الست عهد بستی که از جنس من باشی و همیشه این جنس را حفظ کنی، اما عهدت را شکستی، نگاه نمی‌کنم. چون این لحظه از روی اضطرار مرا می‌خوانی باز هم از کرم و بخشش تو را مورد عنایت قرار می‌دهم. [به شرط این‌که در این لحظه فضا را بگشایی و از اتفاق این لحظه زندگی نخواهی.]

قضا که تیرِ حوادث به تو همی‌انداخت

تو را کُند به عنایت از آن سپس سپری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶)

در حالتی که فضای درونت بسته است و مرکزت پر از همانندگی است، زندگی یا قضا به همانندگی‌هایت تیر حوادث پرتاب می‌کند. زیرا آنها را به جای خدا در مرکز گذاشته‌ای. اما اگر فضا را باز کنی و مرکزت را از همانندگی‌ها خالی کنی، همین قضا هم‌چون سپر جلوی سیل بلا را می‌گیرد و مورد عنایت آن قرار می‌گیری.

گفت: رَو، هر که غم دین برگزید

باقی غم‌ها خدا از وی بُرید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷)

گفت برو که هرکسی فضاگشایی و عدم کردن مرکز را تمام هم‌وغم و منظور خویش گرداند، از آن پس، خداوند همه غم‌ها را از او می‌بُرد.

میری من تا قیامت باقی است

میری عاریتی خواهد شکست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۸۶)

[در این حکایت، امیران عرب یعنی من‌های ذهنی گردِ پیامبر که نماد هشیاری حضور است، جمع آمده و به او می‌گویند: اگر تو خود را امیر می‌دانی، ما نیز امیریم و هیچ تفاوتی نداریم، یعنی هشیاری جسمی با حضور تفاوتی ندارد و می‌تواند حکمرانی کند. پس بهتر است امارت را میان خودمان تقسیم کنیم. پیامبر (ص) در پاسخ به آنان می‌فرماید:]

میری من یعنی پادشاهی حضور، تا قیامت باقی و پایاست و از بین نمی‌رود. اما میری من‌ذهنی عاریتی است و با از بین رفتن من‌ذهنی و یا مرگ جسمی متلاشی می‌گردد.

قوم گفتند: ای امیر افزون مگو

چیست حجت بر فزون‌جویی تو؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۸۷)

آن قوم عرب یعنی آن‌هایی که به هشیاری جسمی زنده بودند، گفتند: «ای فرمانروا، زیاده‌گویی نکن. به چه دلیل بیش از ما حکومت و امارت می‌خواهی و می‌گویی فقط من امیر هستم و شما نیستید؟»

در زمان، ابری برآمد ز امرِ مُر

سیل آمد گشت آن اطراف پُر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۸۸)

امرِ مُر: حکم تلخ و دشوار، حکم قطعی و لازم‌الاجرا

در همان لحظه بود که به «امرِ مُر» یعنی حکم تلخ و دشوار خداوند، ابر درد و همانندگی بر آسمان نمایان شد و سیل بلا آن‌ها را احاطه کرد. [به عبارتی برای اکثریت مردم زمین که هشیاری حضور را مهم نمی‌دانند و گمان می‌کنند با عقل من‌ذهنی می‌توانند کارها را پیش ببرند، سیل بلا جاری شده و قضا و کن‌فکان بر علیه آنان حکم می‌کند. برای مثال از چیزی که خیر می‌خواهند، عاقبت درد حاصل شده و یا به خواسته‌هایشان نمی‌رسند.]

رو به شهر آورد سیلِ بس مهیب
اهلِ شهر افغان‌کنان، جمله رعیب
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۸۹)

رعیب: مرعوب، ترسیده

سیلی بسیار هولناک به سوی شهر روانه شد و مردم شهر، شیون و فریاد می‌کردند و ترسیده بودند.

گفت پیغمبر که وقت امتحان
آمد اکنون، تا گمان گردد عیان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۹۰)

پیامبر (ص) فرمود: اینک هنگام امتحان فرا رسیده تا گمان، آشکار گردد و مشخص شود حرف چه کسی درست است. آیا کار کسی که به حضور زنده است درست پیش می‌رود و خوشبخت می‌شود یا کسی که من‌ذهنی دارد و من‌من می‌کند؟

هر امیری نیزه خود درفکند
تا شود در امتحان آن، سیل بند
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۹۱)

پیامبر (ص) فرمود هرکسی نیزه‌اش را بیندازد تا بیازماییم نیزه یا عقل چه کسی می‌تواند جلوی سیل بلا را بگیرد. پس هر یک از امیران یا همان من‌های ذهنی، برای امتحان، نیزه خود را به درون آب انداخت تا سیل بند آید. [لیکن پرواضح است که با تدابیر من‌ذهنی نمی‌توان سیل بلا را از جریان، بازداشت.]

پس قضیب انداخت در وی مصطفی
آن قضیب معجز فرمائروا
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۹۲)

قضیب: شاخه بریده شده، شمشیر بُرا

محمد مصطفی نیز چوب‌دستی‌اش را که همان هشیاری حضور است و همچون حاکمی معجزه‌گر، مانع سیل بلا می‌شود انداخت.

نیزه‌ها را همچو خاشاکی رُبود
آبِ تیزِ سیلِ پُرجوشِ عَنود
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۹۳)

عَنود: ستیزنده

سیلاب تند و خروشان و سرسخت، نیزه‌امیران یعنی عقل من‌های ذهنی را مانندِ خس و خاشاکی رُبود و با خود بُرد. [همان‌طور که عقل من‌های ذهنی را سیل بلا ربوده و آن‌ها نمی‌توانند با فکرشان، روابطشان را درست کنند.]

نیزه‌ها گم گشت جمله و آن قَضیب
بر سرِ آبِ ایستاده چون رقیب
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۹۴)

همه نیزه‌ها ناپدید شد، اما آن چوب‌دستی همچون نگهبان، روی آب ایستاده بود.

ز اهتمام آن قَضیب آن سیلِ زَفَت
رو بگردانید و، آن سیلاب رفت
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۹۵)

به همت و مددِ چوب‌دستی رسول، سیلِ عظیم و نیرومند از شهر روی بگردانید و رفت. [با آن‌که چوب‌دستی حضور در نظر من‌های ذهنی به حساب نمی‌آید، اما انسان‌های زنده به زندگی مثل مولانا، با تزیق خرد و حضور خود در این جهان، جلوِ بلاهایی که حماقت من ذهنی ایجاد می‌کند، را گرفته‌اند.]

چون پدیدند از وی آن امرِ عظیم
پس مُقر گشتند آن میران ز بیم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۹۶)

وقتی که امیران عرب آن کار بزرگ را از محمد (ص) دیدند و متوجه شدند که چوب‌دستی حضور جلوِ بلا را می‌گیرد و اگر اقرار نکنند ممکن است زندگی‌شان ویران شود، از ترس به حقانیت او اقرار کردند. [همان‌گونه که ما وقتی به برنامه گنج حضور و آموزه‌های مولانا گوش فرا داده و بدان عمل می‌کنیم، معجزه آن را در بهبود زندگی، حل شدن مسائل، کم شدن همانیدگی‌ها و دردهای آن، مشاهده کرده و به حقانیت آن اقرار می‌کنیم.]

چونکه بد کردی بترس، آمین مباش
زآنکه تخم است و برویاند خدش
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵)

ای انسان، هر گاه کارِ بدی مرتکب شدی یعنی همانیده شدی، یا از طریق همانیدگی فکر و عمل کردی، از خدا بترس و هرگز ایمن مباش زیرا آن تخمی است که تو کاشتی و خدا آن را می‌رویاند.

از دَمِ حُبِّ الْوَطَنِ بگذر مایست
که وطن آن سوست، جان این سوی نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۱)

این قدر از حدیثِ «حُبُّ الْوَطَنِ» دم مزین و از این مرتبه گذر کن. زیرا ای جان، وطنِ حقیقی تو یعنی فضای گشوده‌شده، آن سویِ ذهن است نه این سو.

گر وطن خواهی، گذر ز آن سویِ شَطِ
این حدیثِ راست را کم خوان غلط
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۲)

شَط: رودخانه

اگر خواهانِ وطنِ حقیقی خود یعنی فضای گشوده‌شده هستی باید از کرانهٔ رودِ ذهن گذر کنی. این حدیثِ صحیح که می‌گوید وطن‌دوستی از ایمان است را غلط نخوان، یعنی درست درک کن که وطن تو ذهن نیست و وطن حقیقیات فضای یکتایی است.

همچنین حُبُّ الْوَطَنِ باشد درست
تو وطن بشناس، ای خواجه نخست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۰)

همچنین حدیثِ «حُبُّ الْوَطَنِ» که می‌گوید: «دوست داشتنِ وطن از ایمان نشأت می‌گیرد»، سخنی درست است؛ منتها نخست تو باید وطن را درست بشناسی. وطن تو این ذهن نیست بلکه فضای گشوده‌شده است.

حدیث

«حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ»

«وطن‌دوستی از ایمان است»

گر قضا پوشد سیه، همچون شَبَت

هم قضا دست بگیرد عاقبت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸)

اگر قضای الهی و طرح زندگی این بوده که تو را به ذهن برده و با چیزها همانیده کند و همچون تاریکی شب، هشیاری حضور را بیپوشاند، بدان که اگر فضا را باز کنی سرانجام همین قضاست که می‌تواند دست تو را بگیرد و از من‌ذهنی رهایت کند.

گر قضا صد بار، قصدِ جان کند

هم قضا جانت دهد، درمان کند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹)

اگر قضای الهی هزاران بار قصدِ جانِ من‌ذهنی تو را کند و با انداختن قسمتی از همانیدگی‌ات تو را بترساند، در چنین وضعیتی اگر فضاگشایی و صبر کنی باز همان قضای الهی‌ست که هشیاری‌ات را از همانیدگی‌ها آزاد کرده و تو را درمان می‌کند.

این قضا صد بار اگر راحت زند

بر فرازِ چرخ، خرگاهت زند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۰)

خرگاه: خیمهٔ بزرگ

اگر قضای الهی «صدبار» تو را از راه‌های من‌ذهنی ناامید کند، وقتی فضا را باز می‌کنی، می‌پذیری همان «قضا» سراپرده و چادر تو را بر فراز آسمان یکتایی برپا نموده و تو را از جنس خدا و بی‌نهایت خواهد کرد.

از کرم دان این که می‌ترسند

تا به مُلک ایمنی بنشانند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۱)

ای انسان، این‌که خداوند تو را در من‌ذهنی می‌ترساند و همانیدگی‌هایت را نشانه می‌گیرد از روی لطف و کرم اوست زیرا او می‌خواهد تو را به سرزمین ایمنِ فضای گشوده‌شده برساند.

حاکم است و، یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ

او زِ عینِ دَرْدِ انگیزد دوا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹)

خداوند، حاکم است و «او هرچه خواهد همان کند.» چنان‌چه او از خود درد، دوا برمی‌انگیزد.

یعنی هر جا شما حس درد می‌کنید، باید اطرافش فضا باز کنید، ببینید آن‌جا با چه چیزی همانیده هستید؛ چرا که درد از همان همانیدگی آمده و دوا هم از پی انداختن آن خواهد آمد.

(قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۴۰)

«قَالَ رَبِّ اَنْتَیْ یَکُونُ لِیْ غُلَامٌ وَقَدْ بَلَغَنِی الْکِبَرُ وَامْرَاَتِیْ عَاقِرٌ فَقَالَ کَذٰلِکَ اللّٰهُ یَفْعَلُ مَا یَشَآءُ.»

«گفت: «ای پروردگار من، چگونه مرا پسری باشد، درحالی که به پیری رسیده‌ام و زنم نازاست؟» گفت: «بدان‌سان که خدا هر چه بخواهد می‌کند.» [همین حرف را ما هم می‌زنیم. ما می‌گوییم هفتاد سالمان است، چگونه می‌توانیم واقعاً حضور را در خودمان ببینیم، ما که عقیم شدیم یا نازا هستیم.]»

هر کجا دردی، دوا آنجا رَوَد

هر کجا پستی است، آب آنجا دَوَد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹)

هر کجا انسان، درد هشیارانه ناشی از انداختن همانیدگی‌ها را حس کند و هر لحظه با فضاگشایی من‌ذهنی را صفر کند داروی خداوند برای رهایی از دردهای من‌ذهنی آن‌جا می‌رود. هر کجا انسان پست شود، در سبب‌سازی ذهن نباشد و قضاوت و مقاومتش را صفر کند خداوند آب حیات را به سمتش روانه می‌کند.

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت

حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو اِیْ خُوشِ سِرْشَت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

بی‌مرادی و نرسیدن به خواسته‌ها، فضاگشایی در اطراف آن بدون قید و شرط، استدلال ذهنی نکردن و رضایت به آن، راهنمای بهشت فضایی یکتایی است. ای انسان خوش‌سرشت که از جنس خدا هستی، این حدیث را بشنو که می‌گوید «بهشت در ناملایمات و سختی‌ها پیچیده شده است.»

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَکَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

هیچ طبیبی ندهد بی مرضی حَبّ و دوا
من همگی درد شوم تا که به درمان برسم
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۰۰)

حَبّ: قرص، دانه گیاهان

هیچ طبیبی بدون این که کسی بیمار باشد به او دوا نمی دهد. بنابراین من تماماً درد می شوم، اعتراف می کنم که درد دارم، اعتراف می کنم که این روش زندگی من درست نیست، من همانندگی دارم، می خواهم با ذهنم انسان های دیگر را کنترل کنم، من پارک ذهنی دارم و وقتی نظم من ذهنی ام بهم می ریزد واکنش نشان می دهم، می دانم رنجش دارم، کینه دارم، حسود هستم. با اقرار به این دردها و مرض ها خود را در معرض باد کن فکان خداوند قرار داده و آنگاه می بینم که درمان می شوم.

جزو از کُل قطع شد، بیکار شد
عضو از تن قطع شد، مُردار شد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۳۶)

هرگاه جزو از کُل جدا شود بیکار می گردد و هرگاه عضوی از تن جدا شود از بین رفته و می میرد. به عبارت دیگر انسان در ذهن با تندتند فکر کردن از خدا که کل است جدا و بیکار شده است.

تا نپیوندد به کُل بارِ دگر
مُرده باشد، نبودش از جان خبر
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۳۷)

تا وقتی انسان فضاگشایی نکرده و دوباره هشیارانه به خرد کل وصل نشود مرده و از جان واقعی خبر ندارد.

اندرین ره ترک کن طاق و طُرُب
تا قلاووزت نجنبد تو مَجُنِب
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۹)

طاق و طُرُب: شکوه و جلالِ ظاهری

در راه فضاگشایی و زنده شدن به خدا این جلال و شکوه ظاهری، خودنمایی و هیاهوی من ذهنی را دور بینداز و تا پیشوای تو حرکت نکرده تو از جای تکان مخور. یعنی یک پیر و راهنمای لایق مانند مولانا داشته باش و مطیع ارشاد و نصیحت او باش و یا اگر به اندازه کافی پیشرفت کرده ای فضا را باز کن، تا از آن فضای باز شده الهام و خبری به تو برسد. تو خودت فکر و عمل نکن زیرا با سر من ذهنی فکر می کنی.

هرکه او بی سر بجنبد دُم بُود
جُنُبشش چون جُنُبش کژدُم بود
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۰)

هرکس بدون «سر» و خرد زندگی حرکتی کند و سر من ذهنی اش فعال باشد حرکت و رفتارش درست مانند عقرب خطرناک است. مرتب درد پخش می کند، یا جایی را خراب کرده و یا انرژی آدم ها را بد و مسموم می کند.

کژرو و شبکور و زشت و زهرناک
پیشه او خستن اجسام پاک
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۱)

خستن: آزدن، زخمی کردن، در این جا مراد نیش زدن است.

عقرب کج حرکت می کند، در تاریکی نمی بیند و زشت و زهردار است، کار او نیش زدن چیزهای پاک است. درست مانند من ذهنی که از نظر نظم زندگی کج حرکت می کند، در تاریکی شب ذهن نمی بیند، همه کارهایش زشت و براساس همانندگی هاست. حرفه اش پخش درد و گزیدن و زخمی کردن جان پاک انسان هایی است که از جنس حضورند.

سر بکوب آن را که سرش این بُود
خُلق و خویِ مستمرش این بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۲)

پس سر من ذهنی خودت را بکوب و آن را بی اثر کن؛ زیرا سرش در این ست که آن بیکار و سرنگون شود. خلق و خوی همیشگی این من ذهنی عقرب صفت این است که همه را نیش بزند و درد پخش کند.

خود صلاح اوست آن سر کوفتن
تا رهد جان ریزه اش ز آن شوم تن
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۳)

سر من ذهنی را کوفتن و جانش را گرفتن به صلاح اوست؛ زیرا جان حقیر او از تن شومش می رهد و از جنس بی نهایت خداوند می شود.

واستِان از دستِ دیوانه سلاح تا ز تو راضی شود عدل و صلاح

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۴)

سلاح را از دست این من‌ذهنی دیوانه بگیر، سلاحش بی‌عقلی اوست و هرگز قابل اعتماد نیست به‌طوری‌که اگر انسان‌ها به حرف او گوش دهند جهان را تخریب می‌کند، جنگ راه می‌اندازد و فکر می‌کند این عاقلانه است؛ پس این کار را بکن تا عدل خدا و نظم زندگی از تو راضی باشد و به خرد آن دسترسی داشته باشی.

چون سلاحش هست و عقلش نه، ببند دستِ او را ورنه آرد صد گزند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۵)

وقتی من‌ذهنی سلاح و قدرت داشته باشد ولی از عقل زندگی برخوردار نباشد باید دست‌هایش را ببندی؛ به اصطلاح دیوت را درونِ شیشه کنی و گرنه آسیب‌های فردی و اجتماعی بسیاری وارد می‌کند.

سرنگون ز آن شد، که از سر دور ماند خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱)

انسان به این علت سرنگون می‌شود که از خرد زندگی و سر خداوند دور مانده، با عقل من‌ذهنی‌اش سر ساخته‌است و به‌تنهایی زندگی را پیش می‌برد.

آنصِتوا یعنی که آبت را به لاغ هین تلفِ کم‌کن، که لب‌خشک است باغ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹)

فرمان «ساکت باشید» بدین معنی است که هرچه تندتند حرف بزنی، فکرهای همانیده کنی و بخواهی مسائلت را حل کنی، دریچه آب حیات را به روی خودت می‌بندی و هشیاری حضور و چهار بُعد باغت را خشک می‌کنی. پس خاموش باش تا آب زندگی را بیهوده تلف نکنی و هشیاری‌ات را در دردها سرمایه‌گذاری نکنی.

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن
وی آهوی معانی آمد گه چریدن
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه
خلاصه نویسی
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۹۳۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان